

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قبل از شروع مطالب، سؤالی مطرح نموده‌اند که برای خیلی‌ها مطرح است و سؤال خوبی هم هست. من اجمالاً در جلسات قبل به آن اشاره نموده‌ام. قاعده بر این است که هر پیغمبری که آمد، شریعت پیغمبران قبل از خود را نسخ کند، یعنی به عنوان مثال وقتی حضرت ابراهیم^(ع) آمد و شریعت جدیدی آورد، مردم دیگر نمی‌توانند به دین حضرت نوح^(ع) باقی بمانند. حضرت موسی^(ع) که آمد و شریعت دیگری آورد، مردم نمی‌توانند به دین حضرت ابراهیم^(ع) باقی بمانند. البته باید این را عرض کنم که عیسی^(ع) شریعت جدیدی نیاورد، کتاب حضرت عیسی^(ع) هم بیشتر حکمت بود به جز موارد محدودی که حضرت عیسی^(ع) بعضی از منع‌هایی را که خداوند، بنی‌اسرائیل را به خاطر گناهانشان از بعضی طبیات ممنوع کرده بود، آن منع‌ها را برداشت. «...وَأُحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي هُرِّمَ عَلَيْكُمْ...»؛ و حضرت عیسی^(ع) شریعت موسوی را ابقا کرد. در واقع می‌توانیم بگوییم حضرت عیسی^(ع) پیامبری است که نه شریعت خیلی جدیدی دارد و نه اینکه چیز تازه‌ای ندارد، ولی کلیات و اصول شریعت حضرت موسی^(ع) را ابقا نمود. اینکه چگونه یهودیت و نصرانیت منشعب شدند و دو دین کاملاً متفاوت شدند بحث‌هایی تاریخی دارد که در نتیجه دستکاری‌هایی در تاریخ است. سؤال این است که پیغمبرگرامی اسلام^(ص) چرا بر شریعت ابراهیم بودند؟ علی‌القاعده باید بر شریعت حضرت عیسی^(ع) باشند. اینکه خلاف قاعده است؟ این سؤال چند جواب دارد. اولین پاسخ این است که شریعت حضرت ابراهیم^(ع) با آمدن شریعت حضرت موسی^(ع) و حضرت عیسی^(ع) منسوخ نشد، بلکه موقتاً کنار گذاشته شد، دلیل اینکه کنار گذاشته شد چیست؟ خدا می‌داند. آنچه که تقریباً مسلم است احکامی که خداوند به عنوان یک شریعت از طریق حضرت موسی^(ع) برای یهود آورد، به مراتب سخت‌تر از احکامی است که در آئین حنیف و آئین ابراهیمی موجود بود. مجازات‌ها و احکام آنان سخت‌تر بوده است. مثلاً روزه‌شان بیشتر و سخت‌تر از روزه‌ی ما بوده است. مدت غذا و آب نخوردن در روزه بیشتر بوده است. مجازات شرک آنان، کشته شدن دوازده هزار نفر بود. ما در اسلام حدیث رفع داریم که خداوند در ۹ مورد بر امت اسلام منت گذاشته و تکلیف را برداشته است. کتاب خدا، قرآن برای تبلیغ به مردم جزء جزء نازل شد و یکجا نازل نشد، بله برای تشریف پیغمبر یکجا نازل شد اما نه برای تبلیغ به مردم. احکام عبادی یکجا فرود نیامد که مسلمانان به یکباره به رنج افتند. ولی برای بنی‌اسرائیل یکجا نازل شد. به طوریکه آنها حاضر نبودند زیر بار بروند، چون یکباره تمام تکالیف نماز و روزه و زکات و امر به معروف و نهی از منکر و... بر آنها نازل شد و اینان دیدند که یک برنامه‌ی سخت و طاقت‌فرسایی است که در نتیجه زیر بار نرفتند و تورات را نگرفتند و با بالا رفتن کوه طور و تهدید آنها به فرود آمدن کوه طور بر سرشان، مجبور شدند که تورات را بپذیرند. این هم یکی از مجازات‌های سختشان بود، بنابراین شریعت حضرت موسی^(ع) از هر جهت که نگاه کنیم، از جهت برنامه زندگی و برنامه دینی از شریعت حنیف و آئین ابراهیمی دشوارتر بوده است که همه‌ی این مسائل جای بررسی دارد. شریعت ابراهیمی از جهت کمال هیچ چیزی کمتر از شریعتی موسوی نداشته است، بلکه ما وقتی نگاه می‌کنیم می‌بینیم که خیلی عالی‌تر و بهتر است، اگر چه همه‌ی این شریعت‌ها هدفشان این است که انسان را بسازند و به خدا و کمال مطلق واصل کنند. ولی دور و نزدیک دارد؛ سخت و آسان دارد. بنابراین معقول نیست شریعتی که کامل‌تر و جامع‌تر است منسوخ شود.

ما دلایل محکمی می‌توانیم ارائه کنیم که شریعت ابراهیمی منسوخ نشد، بلکه موقتاً کنار گذاشته شد و خداوند اراده‌اش بر این بود به پاس توحید عالی ابراهیم و جان فشانی که در راه توحید نمود، هم آخرین پیغمبر را از نسل او قرار دهد (همانگونه که در حدیث نبوی آمده است که «إنا دعوة ابراهیم»؛ منم آن دعای مستجاب شده‌ی ابراهیم. هنگامی که می‌گفت: «رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا...»^۱، مراد من هستیم) و هم اینکه شریعت او را تا روز قیامت زنده نگه دارد. «ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»^۲؛ سپس به تو وحی فرستادیم که از آیین ابراهیم - که ایمانی خالص داشت و از مشرکان نبود - پیروی

۱=آل عمران آیه ۵۰

۲- بقره آیه ۱۲۹

۳- نحل آیه ۱۲۳

کن. بنابراین موضوع اشکال منتفی است. این اشکال جایی مطرح است که بگوییم شریعتی منسوخ شده و شریعت بهتر آمده است، شما چرا رفتید سراغ شریعت پایین تر و شریعت عالی تر را رها نمودید. یک پیغمبر آمده و شما را از صفر تا پنج رسانده است، پیغمبر دیگری آمده تا شما را از پنج تا ده برساند، شما چرا رفتی سراغ پنج؟ شما چرا به مرتبه پایین بسنده کردید؟! در اینجا اشکال متوجه است. اما در مورد شریعت ابراهیم این اشکال متوجه نیست. چون ما دلایل بسیار داریم که شریعت **حضرت ابراهیم** (ع) منسوخ نشد. قرار بود که پیغمبر اسلام، احیاگر آن باشد. **پیغمبر اسلام** (ص) کسی باشد که بیاید و این شریعت را به جریان بیندازد آن هم بعد از توقف چند هزار ساله. حال این پیغمبری که می خواهد این کار را انجام دهد، خود باید به کدام شریعت باشد؟ به شریعت اکمل. اگر این شریعت اکمل نبود که خداوند به پیامبر آخرین امر نمی کرد که تو نیز از این شریعت پیروی کن. خداوند که به عقب بر نمی گشت، پس معلوم می شود که این شریعت اکمل بوده است؛ چون اکمل بوده است و خدا اکمل را با ناقص تر نسخ نمی کند. «مَا نَسَخَ مِنْ آيَةٍ أَوْ نَسَهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا...»؛ اگر نسخی صورت بگیرد و آیاتی نسخ شود یا بهتر از آن می آوریم و یا حداقل مثل آن را می آوریم. بنابراین بودن **پیغمبر اسلام** (ص) بر شریعت **حضرت ابراهیم** (ع) هیچ مشکلی و مخالفتی با قواعد عقلی و شرعی بیان شده برای ما ندارد. اصطلاحاً در فن اصول می گویند این مورد تخصصاً خارج است. یعنی از اول داخل این حکم نبوده است که حتی بخواهیم آن را استثنا کنیم.

زمانی مسلم بن عقیل استخاره کرد که به کوفه بروم یا نه، بعد برای **امام حسین** (ع) پیغام فرستاد که یا حسین! من استخاره گرفتم بروم کوفه، بد آمده است، چه کنم؟ امام فرمودند: به راه خود ادامه بده که ما اهل بیت اهل فال زدن و استخاره گرفتن نیستیم. بعضی ها فکر کرده اند که این دلیلی بر بطلان استخاره است. البته من نمی خواهم بحثی در مورد بطلان یا اثبات آن بگویم و اینکه جای استخاره کجاست و... این بحث دیگری است، اما عده ای خواستند این را سند قرار دهند که استخاره کار باطلی است اما در حالی که اصلاً تخصصاً این مطلب خارج از بحث حجیت استخاره یا عدم حجیت آن است. چرا؟ چون وقتی **امام زمان** (ع) به من فرمود این کار را انجام بده، من استخاره می گیرم؟! اگر **امام زمان** (ع) به شما فرمودند که به فلان شهر برو و پیام مرا برسان، آیا شما استخاره می گیرید که بروم یا نروم؟! اگر هم این حدیث درست باشد (که من بعید می دانم از مسلم بن عقیل با آن درجه معرفت که حکم کتبی یا صریح امام زمانش را در دست دارد نمی آید استخاره بگیرد که برود یا نرود!) اصلاً نمی تواند بطلان استخاره را اثبات کند. از ابتدا این داخل موضوع حکم استخاره نیست. درست است که قاعده داریم که مردم هر عصر باید پیرو پیامبر همان عصر باشند، اما در مورد شخصیت **رسول گرامی** (ص) نسبت به آئین ابراهیمی اصلاً این موضوع شامل نمی شود. نکته ای دیگر این است که توجه کنید که این مطلب و قاعده برای ما انسانها و آدم های عادی است که توسط انبیاء و حجت های الهی تربیت می شویم اما پیغمبران مستثنی هستند. شاید خداوند صلاح ببیند که یک پیغمبری که می خواهد آئینی را زنده کند، قبل از پیامبرش به آن آئین باشد. چه اشکال دارد؟ چون پیغمبران توسط خود خداوند تربیت می شوند. روایت هم در این زمینه فراوان است. قبلاً به احادیث تفویض اشاره کردیم. در کتاب «**الحججه**» اولین احادیث مربوط به احادیث تفویض است. در آنجا تصریح شده است که اینک خداوند خودش مستقیماً **پیغمبر** (ص) را تربیت نموده است. کسی که خداوند به طور مستقیم مربی وی است، نیاز به واسطه ای پیامبر دیگری ندارد. نیاز به **حضرت عیسی** (ع) برای کسی است که خداوند مربی او نباشد، عیسی باید مربی اش باشد، اما کسی که خود خداوند به طور مستقیم عهده دار تربیتش است، نیاز به شریعت ندارد. اگر به مطلب دقت کنید، بسیار ساده است. نه تنها برای **پیامبر اسلام** (ص)، بلکه برای همه ای انبیاء خود خداوند مستقیماً مربی بوده است. خدا در مورد **حضرت موسی** (ع) می فرماید: «...وَلَتُصَنِّعَ عَلَيَّ عَيْنِي»؛ تا تو زیر نظر خودم باشی. همان اشکالی که جواب می دهیم. می گویند: **حضرت موسی** (ع) سر سفره فرعون می نشست، فرعون هم زندگی اش حرام بود، پس **حضرت موسی** (ع) حرام می خورد؟! می گوییم اصلاً این بحث تخصصاً خارج است. شما به خانه ای یک دزد رفته اید که همه می دانند این دزد است، یک دزدی هم بیشتر نکرده

است، ولی این دزدی آن قدر سنگین بوده است که بارش را بسته است و دیگر دزدی نکرده است. شما رفتید سر سفره‌اش نشسته‌اید ولی این آقا جلوی زمین پدر شما را گرفته است، زمینی که باید به ارث شما می‌رسیده است، بعد رفته و آن را چندین میلیارد تومان فروخته و حالا بساطی به هم زده، پدر شما هم مرحوم شده. رفته‌اید در خانه و سر سفره مال دزدی نشسته‌اید. مال کیست؟ مال پدر شما. این را اگر شما بخورید، حرام است؟! مردم به شما بگویند آقا مگر نمی‌دانی این مالش دزدیست؟ می‌گویید بله، می‌دانم، ولی این مال پدرم است، من مال خودم را دارم می‌خورم. موسی^(ع) در اینجا اصلاً داخل دایره‌ی این حکم نیست تا اشکال بگیریم، موسی^(ع) تربیت شده‌ی خود خدا بود و سر سفره‌ی خودش نشسته بود. در مورد پیغمبر اسلام^(ص) هم همین را می‌گوییم. علی^(ع) فرمودند: «نَحْنُ صَنَائِعُ رَبَّنَا وَالنَّاسُ بَعْدَ صَنَائِعِ لَنَا!»؛ ما ساخته و تربیت شده‌ی خداییم. علم و قدرت ما لدنی است، کمالاتمان لدنی است ولی مردم به واسطه‌ی ما تربیت می‌شوند. واسطه خوردن مال مردم است، البته نمی‌خواهم بگویم پیغمبران نسبت به شریعت و احکامشان تکلیف ندارند، تکلیفشان سنگین‌تر هم هست، نکته‌ای که من می‌خواستم عرض کنم، حتماً متوجه شده‌اید. من تشکر می‌کنم از سؤال بسیار خوبی که مطرح شد.

بحث اعجاز:

یکی از بحث‌های مربوط به بحث نبوت، بحث اعجاز است. اولاً از نظر علمی هیچ کدام از معجزات جزء محالات نیست. ممکن است محال عادی باشد، اما از نظر عقل و از نظر علم، محال نیست. هیچ کس نمی‌تواند بگوید فرض کنید فلان پیغمبر که چنین معجزه‌ای کرد، یک کار محالی صورت گرفته است، خیر اینطور نیست. کار محال این است که هندوانه‌ای را در درون تخم مرغی جای بدهیم بدون اینکه هندوانه را کوچک و تخم‌مرغ را بزرگ کنیم. این محال عقلی است. اما اینکه رود شکافته شود، این محال نیست. از راه‌های متفاوت می‌توان این کار را انجام داد. چون طبیعت و ضعف انسان خیلی از کارها را نمی‌تواند انجام دهد. وقتی می‌گوییم فلان کار، به طور ناخودآگاه با قدرت خودش مقایسه می‌کند. یک آدم دهاتی هواپیما ندیده بود، اولین بار که داخل هواپیما نشست، گفته بود که این چکار می‌خواهد بکند؟ گفته بودند این از زمین بلند می‌شود و در آسمان اوج می‌گیرد. بوئینگ ۷۴۷ با آن پیکره‌ی عجیب. گفته بود این ابداً نمی‌تواند این کار را انجام دهد. این محال است که بتواند راه برود، چه برسد به اینکه پرواز کند!! تازه من یک شال بزرگ هم دور کمرم بسته‌ام و پالتوی من هم خیلی سنگین است، بچه‌ای هم که همراه دارم سنگین است. نمی‌تواند اصلاً بلند شود. این فرد قدرت هواپیما را با قدرت الاغ مفلوک خودش مقایسه می‌کند. خیلی از کارهایی که در قدیم مردم معتقد بودند جزء محالات است، امروز جزء کارهای ممکن است. بنابراین هیچ کدام از معجزات انبیاء از سنخ محال عقلی و ذاتی نیست. بله، محال طبیعی است و باید هم اینگونه باشد، اگر ما هم بتوانیم انجام دهیم معجزه نیست. معجزه یعنی کاری که یک انسان مدعی نبوت می‌تواند انجام دهد، ولی دیگران نمی‌توانند. آن کاری که حضرت موسی^(ع)، ۲۸۰۰ سال قبل انجام داد، اگر امروز از طریق علم بتوان انجام داد، دیگر معجزه نبود، چون بالاخره بشر توانست آن را انجام دهد.

نکته‌ی دیگر این است که کسانی هستند که در مقام نبوت نیستند اما قدرت معجزات را دارند. یعنی اینکه راه آن برای انسانهای دیگر بسته نیست، خداوند تیغ معجزه را دست هر کسی نمی‌دهد. چون اگر دست ناهل بیفتد، با آن ادعای پیغمبری می‌کند. مردم را گمراه خواهد کرد. کسانی می‌توانند به این قدرتها برسند که منازل کمال را طی کنند. مثل کسی که اسم اعظم را بلد است. کسی رفته بود پیش عزیزی و اصرار کرده بود که اسم اعظم را به او بیاموزد، بعد از چند روز فهمیده بود آن پیرمرد کتک خور و سیلی خوری که همه او را اذیت می‌کنند، استاد این آقا بوده است. هیچ وقت هم از این نام برای مبارزه با رقیبان و دشمنانش استفاده نکرده است. اولیایی که خداوند به آنها قدرت می‌دهد که بعضی از کارها را انجام دهند، هیچ وقت دعوی نبوت نمی‌کنند. بنابراین با توجه به تعریفی که بعداً از معجزه می‌گوییم، کار آنها اگر چه نفساً همان معجزه است، ولی در اصطلاح کلامی به آن «کرامت» می‌گویند. مثلاً زنده کردن عکس شیرهای روی پرده توسط امام رضا^(ع)، کرامت است. حالا اگر معجزه بگوییم، اشکال ندارد. حضرت عیسی^(ع) کوری را شفا می‌داد، می‌گفتند معجزه کرد. امام رضا^(ع) هم کوری را شفا می‌دهند، (کما

اینکه تا بحال دیده شده است) به این کرامت می‌گویند. چون همراه دعوی نبوت و همراه تحدی نیست که در تعریف معجزه آمده است.

آیا اعجاز یک دانشی است که از طریق آن قدرت پیدا می‌کنند و یک کار خارق عادت انجام می‌دهند یا اینکه دعا می‌کنند و آن کار خارق عادت را خدا انجام می‌دهد؟

دو نظریه وجود دارد و با توجه به اینکه بحث کردیم دیگر وارد این بحث نمی‌شویم. جهت یادآوری عرض کردیم که اظهر این است که دانشی بود که پیغمبران توسط آن دانش، خرق عادت می‌کردند. چندین روایت در این زمینه داریم که قبلاً روایات را عرض کردیم و می‌توانید مراجعه نمایید. همچنین آیاتی از قرآن را هم می‌توان بر این معنا استظهار کرد. قرآن نقل می‌کند که وقتی سلیمان گفت: چه کسی می‌تواند تخت بلقیس را قبل از آنکه وارد قصر شود، در اینجا حاضر کند، عفریت از جن گفت: من قبل از اینکه از جای بلند شوی حاضرش می‌کنم اما «*قَالَ أَلَدِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفَكَ...*»؛ کسی که دانشی از کتاب (آسمانی) داشت گفت: من قبل از اینکه پلکت برگردد، آن را حاضر می‌کنم!! نصف زمان پلک زدن. قرآن اشاره می‌کند علت اینکه می‌توانست این کار را بکند، دانشی بود که از کتاب داشت؛ یعنی در واقع این کار را به دانش ربط می‌دهد. اما اولیاء ممکن است شبه این کارها را انجام دهند اما از روی دعاست نه از روی دانش. دعا می‌کند که خداوند این بیمار را شفا دهد و خدا هم شفا می‌دهد. اما اینکه بعضی‌ها پیدا شده‌اند که ادعاهای بزرگی کرده‌اند که انرژی می‌دهند، مثلاً دست روی سر شخصی که سرش درد می‌کند، می‌گذارد و می‌گوید گرمی دست مرا حس می‌کنی؟ بیمار هم می‌گوید: بله، من انرژی که از دست شما وارد بدن من می‌شود کاملاً می‌فهمم. خوب مردم هم خیلی زود توهمشان تحریک می‌شود. خیالاتی می‌شوند و گاهی اوقات یک احساس آرامش کاذب هم به ایشان دست می‌دهد، بعضی از این بیماری‌ها هم تلقین‌پذیر است، اگر کسی پایش شکسته باشد، به او بگویید من الان انرژی می‌دهم که پایت خوب شود، قرار نیست که جوش بخورد، این باید روال عادی‌اش را طی کند. اما بعضی از سرطاناتها را سراغ دارم که با تلقین خوب شده است. می‌رود پیش طرف، می‌گوید شما دو یا سه جلسه دیگر بیایید انرژی بگیرید کاملاً خوب می‌شوید، این هم چون باور می‌کند یک روحیه قوی پیدا می‌کند، تلقین می‌شود و در نتیجه درمان می‌شود. چند مورد که تلقین‌پذیر است و درمان می‌شود کفایت تا بازار این افراد را گرم کند. اصلاً من نمی‌دانم که این بحث انرژی‌درمانی تا چه اندازه صحت دارد. نمی‌خواهم رد کنم یا انکار کنم. اثبات هم نمی‌خواهم بکنم. این را می‌دانم که خیلی از این بیمارانی که مراجعه می‌کنند و این افراد با ضرس قاطع می‌گویند که شما خوب می‌شوید، (طرف رند است می‌فهمد که این بیماری تلقین‌بردار است). به طرف می‌گوید که شما تردید نکن که خوب می‌شوی! روحیه‌اش قوی می‌شود، بیماری‌اش درمان می‌شود و بعد هم می‌گوید ما رفتیم و نتیجه هم دیده‌ایم. این هم یکی از چیزهایی است که بعضی‌هایشان نمی‌گویند که ما پیغمبریم، می‌گویند ما نیروی ضعیف را داریم و انبیاء نیروی قوی را داشتند. ما مثلاً با چند جلسه باید با دستمان انرژی بدهیم، ۱۵٪ یا ۲۰٪ داریم ولی انبیاء ۹۰ درصد داشتند. یا مثلاً می‌گویند ما در همان مسیر قدرت خدادادی داریم. این به نظر خیلی قابل اعتماد نیست.

دلایلی که آیا اعجاز یک نوع علم است یا دعاست؟

دلایل زیادی وجود دارد. آیه ۴۰ سوره مبارکه نمل که عرض کردم و روایت ۷۳ حرف الهی. چندین روایت داریم که بعضی مسند نیستند و در کتب غیرمسند آمده‌اند و خیلی‌هایش در کتبی آمده است که روایتش مسند است و سلسله سند دارد و صحیح و قابل اعتماد می‌باشد. به عنوان مثال در روایتی آمده است که **امیرالمؤمنین**^(ع) در مسجد نشسته بودند و زمانی بود که اختلافشان با معاویه اوج گرفته بود. (بعد از جنگ صفین بود و چیزی هم به شهادتشان نمانده بود) یکی از خوارج داخل مسجد شد که در قضیه‌ای با یک نفر اختلاف داشت. گفتند: یا علی! بین ما حکم کن. وقتی مسئله را گفتند حضرت حکم کرد به نفع مخالف خارجی. آن شخص از خوارج به **امیرالمؤمنین**^(ع) بدگویی کرد. حضرت ناراحت شدند و با اشاره‌ی دست به او گفتند: «*اِحْسَأْ*» (در

قرآن هم داریم که خداوند هنگام راندن به جهنمیان می‌گوید: «اِخْسَاوْا فِیْهَا وَ لَا تَكْلَمُوْنَ»؛ گم شوید و دیگر با من حرف نزنید. این برای راندن سگ است، کما اینکه ما برای راندن هر حیوانی یک اصطلاحی داریم که به آن اسم صوت یا اسماء اصوات می‌گویند که در زبان عربی به صورت فعل صرف شده است. این شخص فوراً به سگ تبدیل شد. و لباسهای تن او به طرز عجیبی از تنش بیرون آمد و در هوا طیران نمود. اصحاب و کسانی که در مسجد بودند بسیار شگفت زده شدند، بعد این سگ حالت عجیبی به خود گرفت و مرتب اشک از چشمانش سرازیر می‌شد. **امیرالمؤمنین (ع)** به حالش رقت نمودند و با دست اشاره‌ای کردند و چیزی فرمودند که کسی متوجه نشد و آن شخص دوباره به حالت اول برگشت و اظهار ارادت کرد و عذرخواهی نمود. در حالیکه بهت‌زده و گریان بود از مسجد بیرون رفت. اصحاب گفتند: یا علی! خیلی کار عجیبی کردی! حضرت متبسمانه فرمود: تعجب کردید؟ گفتند: بله، یا علی، این کار تعجب ندارد؟! فرمودند: پیغمبر شما بالاتر است یا سلیمان؟ گفتند: یا امیرالمؤمنین، پیغمبر ما خیلی بالاتر است. گفتند: اگر پیغمبر شما بالاتر است پس وصی پیغمبر شما از وصی سلیمان بالاتر است. گفتند: بله. حضرت فرمود: من وصی خاتم النبیین هستم، آصف برخیا وصی سلیمان بود. خدا یک حرف از ۷۳ حرف دانش الهی به آصف داده بود که توانست تخت بلقیس را با این سرعت به محضر سلیمان بیاورد. ۷۲ حرف از آن دانش را به من داده است. تعجب می‌کنید؟! گفتند: یا علی! تو که اینقدر قدرت داری، اشاره کن و معاویه را نابود نما. حضرت فرمود: نه، من مأمورم دعوت کنم تا عده‌ای که رنج و محنت می‌کشند و دعوت را اجابت می‌کنند، پاداش ببرند، امتحان الهی هم ثابت شود و سر جای خود باشد.^۱ امثال این روایات نشان می‌دهد که معجزه یک دانش است نه دعا کردن و بعد اجابت شدن. اگر چه آن دانش هم علم لدنی است و مال خداست. بنابراین کارهایی که می‌بینید خارق عادت است و از اولیای خدا سر می‌زند و کارهای مشابهی که از حجت‌های خدا سر می‌زند، تفاوتش این است که آن از روی دانش و این از روی دعاست. خیلی با هم فرق دارد.

ضرورت اذن الهی در اعجاز:

به این معناست که هیچ پیغمبری بی‌اذن خداوند معجزه نمی‌کند. اینگونه نبود که تا مردم می‌گفتند این مرده را زنده کن یا این کور را شفا بده آنها اطاعت کنند. می‌گفتند صبر کنید، من اجازه می‌گیرم و بعد برایتان انجام می‌دهم. کما اینکه قرآن که معجزه‌ی پیامبر است یکباره و به صورت کلی بر پیامبر نازل شد. قبل از اینکه آیات قرآن در حوادث مختلف بر پیغمبر نازل شود، حضرت آن آیه‌ها را می‌دانست و حتی می‌دانستند چه چیزی قرار است نازل شود. اما قرآن می‌گوید صبر کن، هرگاه نازل شد و بیانش تمام شد، آنگاه بخوان. «فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِالْقُرْآنِ»^۲؛ پس هر گاه آن را خواندیم، از خواندن آن پیروی کن. «...وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ...»^۳؛ قبل از اینکه وحی نازل شود، قرآن را نخوان. آیا درست است به شخصی که کلماتی را نخوانده و بلد نیست، امکان دارد که بگوییم قبل از اینکه ما نخوانیم نخوان؟ معنای این حرف چیست؟ معنایش این است که می‌توانی بخوانی. تو اطلاع داری، کما اینکه مرحوم علامه طباطبایی به همین آیه استشهاد کردند که یکبار قرآن قبل از نزول تدریجی به صورت یکجا نازل شده بود و پیغمبر همه را حفظ بود. البته یک اشکالاتی مطرح نموده‌اند که هیچ کدام از آنها بی‌جواب نیست، همه جواب‌های محکم دارد. آیات ۹۰ تا ۹۴ از سوره مبارکه اسراء که در آنجا خداوند به این مطلب اشاره کرده است. آمدند و به پیغمبر گفتند: «وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا»^۴؛ و گفتند: «ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم تا اینکه چشمه جوشانی از این سرزمین (خشک و سوزان) برای ما خارج سازی. معمولاً درخواست‌هایی را مطرح می‌کردند که به نفع شهر بی‌آب مکه باشد! چون مکه آبی نداشت. گفتند معجزه هم که می‌کنی مثلاً ما شتر زیاد داریم، لازم نیست مانند حضرت صالح (ع)^۵ از دل کوه شتر بیرون بیاوری! چنین درخواست‌هایی داشتند. «أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّن تَخِيلٍ وَعَنْبٍ

۱- بحارالانوار، ج ۳۴، ص ۲۶۹، باب ۳۳

۲- قیامت آیه ۱۸

۳- طه آیه ۱۱۴

۴- اسراء آیه ۹۰

فَتَجَرَّ الْأَنْهَارَ خَلَالَهَا تَفْجِيرًا^۱؛ یا باغی از نخل و انگور از آن تو باشد و نهرها در لابه لای آن جاری کنی. معجزاتی که خودت انجام دهی، ما قبول نداریم، باید پیشنهاد ما را عملی کنی!! «أَوْ تُسَقِّطِ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسْفًا أَوْ تَأْتِي بَاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا^۲؛ یا قطعات (سنگهای) آسمان را، آنچنان که می‌پنداری، بر سر ما فرود آری؛ یا خداوند و فرشتگان را در برابر ما بیاوری. «أَوْ يَكُونُ لَكَ بَيْتٌ مِّنْ زُرْحُفٍ...»^۳؛ یا قصری داشته باش از طلا و نقره و از زیباترین اشیای تزئینی، «...أَوْ تَرْقِي فِي السَّمَاءِ...»؛ یا از آسمان بالا برو تا چشم ما تو را نبیند، «...وَلَكِنْ تُوْمِنُ لِرُقِيكَ حَتَّىٰ تَنْزِلَ عَلَيْنَا كِتَابًا تَقْرُوهُ...»؛ تازه وقتی پایین آمدی ما قبول نداریم!! شاید سحر کرده باشی، باید کتابی همراه داشته باشی تا بخوانیم. باید دست خالی بروی بالا و با کتاب برگردی. «...قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا»؛ بگو خدای من منزله است، غیر از این است که من یک بشرم؟ (می‌گویند شخصی ادعای پیامبری کرد، بعد خلیفه گفت: تخم خیار بگیر و بکار و همین الان سبز شود. آن شخص مدعی گفت: خلیفه، آیا انصاف است، خدا که خداست چهار ماه طول می‌کشد تا این را برویاند، من پیغمبرم، من که نمی‌توانم زودتر از خدا انجام دهم!!) این نشان می‌دهند که اینها به فلسفه‌ی نبوت جاهل بودند. به طور کلی نسبت به حکمت ارسال پیغمبران جاهل بودند. قرآن کریم به طور سربسته به جهل اینان اشاره نموده است که ان شاء الله این مطلب را باز خواهیم نمود. منکران انبیاء می‌گفتند که ما اینجا می‌ایستیم و پیشنهاد می‌دهیم، هر کاری که ما گفتیم شما انجام دهید، این مرده را زنده کن، این نهر را هم جاری کن، این عصای من را هم طلا کن، بیماری من را هم شفا بده، و... پیغمبران در جواب می‌گفتند: «...وَمَا كَانَ لَنَا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطَانٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...»^۴؛ و ما هرگز نمی‌توانیم معجزه‌ای جز بفرمان خدا بیاوریم. ما نگفتیم هر چه شما خواستید انجام می‌دهیم. ما گفتیم هر چه شما خواستید و خدا اجازه داد و صلاح دید انجام می‌دهیم. منطقی ما این بود. بعد هم اینکه ما هم بشری مانند شما هستیم که ادعای الوهیت نداریم. ما هم عین شما هستیم تنها با تفاوت‌هایی در ویژگی‌های روحی و استعدادهای دریافت وحی که آن روح القدس است که غیر انبیاء ندارند. «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَاسْتَقِيمُوا...»^۵؛ بگو: من فقط انسانی مثل شما هستم؛ این حقیقت بر من وحی می‌شود که معبود شما معبودی یگانه است؛ تفاوت ما در اینجاست، اما در بشریت مانند شما می‌باشیم و ادعایی نداریم. و این برای ایجاد شرایط عادلانه‌ی امتحان الهی است که خدمت شما توضیح خواهیم داد.

مردم در برخورد با اعجاز انبیاء سه دسته‌اند:

۱- عده‌ای هستند که خیلی زود به غلو می‌افتند. به محض اینکه چیز کوچکی از کرامت شخصی ببینند مریدش می‌شوند. بعد هم که مریدش شدند، چشم و گوششان کر می‌شود. هر چه گفت اطاعت می‌کنند حتی اگر خلاف شرع هم باشد، می‌پذیرند! این آدم‌ها خیلی خطرناکند، دل‌های پاکی دارند و ساده لوحند. متأسفانه همیشه هم قربانی آدم‌های مزدور، حقه‌باز و مرشدهای دروغین می‌شوند. در این یکی دو قرن اخیر می‌بینید که فرقه‌های مختلف آمده‌اند و با این آدم‌های خام چه کرده‌اند. خیلی از آنها هم انسان‌های پاک بوده‌اند. اینها تا دیدند عیسی^(ع) مرده را زنده کرد، می‌گویند این خداست یا پسر خداست. این یک خطر است.

۱- اسراء آیه ۹۱

۲- اسراء آیه ۹۲

۳- اسراء آیه ۹۳

۴- ابراهیم آیه ۱۱

۵- فصلت آیه ۶

۲- آن دسته از آدم‌هایی که خیلی دیر به نقطه ذوب می‌رسند، مرتب معجزه می‌بینند و باز هم شک می‌کنند. می‌گویند نکند دروغ باشد! اطمینانشان خیلی دیر جلب می‌شود. اینها دیر در مقابل پیغمبران تسلیم می‌شوند. اگر غرض هم داشته باشند که در مورد خیلی‌هایشان اینگونه است، کار بدتر می‌شود.

۳- عده‌ای هم هستند که متعادل می‌باشند. معجزه ببینند، ایمان می‌آورند، نبینند ایمان نمی‌آورند. اینها انسان‌های خوبی هستند. به نظر شما انبیاء باید چه کنند؟ اگر باب معجزات را خیلی باز کنند، همه‌ی این غلوی‌های بیچاره منحرف خواهند شد. می‌گویند این خداست که به پوست بشر آمده است! **امیر المؤمنین** (ع) گاهی اوقات بعضی از عجایب را که با احتیاط ظاهر می‌کرد، یک موقع یک نفر می‌گفت: یا علی! تو خدایی. یک عده‌ای آمدند و گفتند: یا علی! ما تردید نداریم که تو خدا هستی. تمثل به شکل بشر کرده‌ای. این عجایبی که ما از تو دیده‌ایم از هیچ کس ندیده‌ایم. حضرت فرمود: اگر توبه نکنید، می‌گویم که شما را آتش بزنند. من بنده‌ی خدا هستم. اینها یک فرقه‌اند. اگر انبیاء پایین‌تر از حد مجاز هم معجزه کنند، تکذیب‌کنندگان زیاد می‌شوند. بهترین راه چیست؟ حد اعتدال. چه کسی این حد را تشخیص می‌دهد؟ خداوند.

زمانیکه پزشک می‌خواهد یک داروی حساس (که اگر کم تزریق شود نمی‌تواند درد را درمان کند و اگر زیاد تزریق شود، شخص را می‌کشد) تجویز نماید، در حدی تجویز می‌کند که سلولهای بدن سالم بماند ولی سلول‌های سرطانی کشته شوند. مثالی دیگر: مانند عمل پاستوریزه. شما اگر شیر را به دمای ۱۰۰ درجه ببرید بعضی از ویتامین‌هایش هم از بین می‌رود، اگر دما زیر ۵۵ درجه باشد میکروب‌ها نمی‌میرند. اگر بخواهید کاری کنید که هم میکروب بمیرد و هم خواص شیر از بین نرود، باید به دمایی بیاورید که بالاتر از مقداری است که میکروب کشته می‌شود. پایین‌تر از مقداری است که مواد معدنی از بین می‌روند. مثلاً بین ۵۵ تا ۷۰. این را باید ادامه داد تا این شیر پاستوریزه شود. بنابراین اعجاز حدی دارد. ولی این احق‌ها نمی‌فهمیدند! می‌گفتند اینجا یک چشمه جاری کن، این کوه را هم طلا کن، اینجا هم باغی درست کن پر از انگور و خرما، بعد هم به آسمان برو کتابی بیاور، اگر این کارها را هم نمی‌کنی، آسمان را روی سر ما خراب کن! این نشان می‌دهد که این اشخاص اصلاً نفهمیده‌اند که نبوت برای چیست. حکمت بعثت انبیاء از کجاست. ان‌شاءالله نکات ظریف مربوط به آن را در جلسه آینده عرض خواهیم کرد.

بسم الله الرحمن الرحيم

قبل از این که وارد بقیه بحث شویم سؤالاتی را مطرح کرده‌اند که جواب می‌دهیم.

۱- اگر تمام قرآن بر پیامبر نازل شده بود پس چرا هرگاه آیه اول سوره «اقرأ»، ندا آمد که بخوان، او پرسید که چه چیز بخوانم؟ اول آیه اول سوره «اقرأ» خوانده نشد بعد گفته شد بخوان. اول گفته شد: بخوان، حضرت فرمودند که چه چیز بخوانم. این که منافاتی ندارد.

۲- چرا حالات ترس و رعب بر پیامبر وجود داشت؟ در روایت داریم که پیامبر یکی دوبار جبرئیل را به صورت واقعی دید. جبرئیل بر پیامبر تمثل می‌کرد. در روایت داریم که گاهی وقتها به شکل افراد خاصی تمثل می‌کرد. مثل زمانی که فرشتگان خدا میکائیل، جبرئیل، اسرافیل و هشت فرشته خدا که به نزد حضرت لوط آمدند به جوانانی تمثل کرده بودند. یا در آن روایت معروفی که سیدالشهدا (ع) از جبرئیل میوه خواستند، جبرئیل به شکل دحیه کلبی بر سیدالشهدا (ع) تمثل کرد، امام فکر می‌کردند که دحیه کلبی است، (تاجری بود که تازه مسلمان شده بود) در حالی که جبرئیل بود که آن میوه را گرفت و به حضرت داد. (قصه‌اش در روایت آمده است) در بار اولی که بر پیامبر نازل شد به شکل واقعی که بسیار پر هیبت بود. طبیعتاً پیامبر هم بشر است. آن آثار و تأثیر ظاهر شدن جبرئیل با آن حال بر پیغمبر، بالاخره شخصیت و وجود پیامبر را می‌گیرد و به انسان حالت رعب و ترس دست خواهد داد. البته در این داستانی که اکثراً در روایات اهل سنت آمده، حرفهای دروغ شاختاری هم هست که هیچ پایه و اساسی ندارد. بعضی از آنها نه تنها با شأن پیغمبری نمی‌سازد بلکه ما دلیل قطعی بر رد آن داریم. مثلاً گفته‌اند که پیغمبر ترسید و به نزد خدیجه آمد و گفت: آن بلایی که فکر می‌کردیم که قرار است بر سرم بیاید آمد. خدیجه گفت: چه بلایی؟ گفت: دیوانه شده‌ام (نعوذ بالله) این موارد در کتابهای آنها آمده است. آیا ما اینها را قبول داریم؟ دانشمندان و محققان خود اهل سنت هم این حرفها را قبول ندارند. بعد حضرت خدیجه (س) گفت: نه نترس تو از پیامبران خدا هستی الان بر تو ثابت می‌کنم. می‌گویند که خدیجه پیامبر را پیش ورقه بن نوفل برد. ورقه گفت که چه شنیدی؟ بخوان! پیامبر دو تا آیه از سوره حمد را خواند ورقه هم

گفت که این کلام خداست. این پیک وحی است جبرئیل بر تو نازل شده است. یعنی پیامبر خودش نمی دانست و رقه بن نوفل مسیحی به او یاد داد که جبرئیل است! (نعود بالله) دقت داشته باشید که در آن داستان همین حرفها هست. ولی همه اینها دروغ است و علمای بزرگوار ما همه این موارد را به شدت رد کرده اند و اینها اسرائیلیاتی است که متأسفانه در منابع ما نفوذ کرده است و بیشتر هم در منابع اهل سنت است.

۳- در سوره نساء که می فرماید: «...وَلَا مَرْتَبَهُمْ فَلَئِنَّ خَلْقَ اللَّهِ...»؛ شیطان می گوید من مردم را امر می کنم که خلقت خدا را تغییر دهند. آیا این تغییراتی که اینجا ذکر شده است شامل خانمها و آقایانی که در عصر حاضر در ظاهر خود به وجود می آورند می شود یا نه؟

بعضی ها خواسته اند که به این آیه استناد کنند و بگویند تراشیدن ریش هم تغییر در خلقت الله است، پس این امر شیطان است و به این آیه استناد کنند و تحریم کنند. من وارد این بحث نمی شوم به نفی اثبات چیزی نمی گویم. چون حکم مراجع را داریم نیازی نیست که روی این تفسیرهایی که می شود به آن اشکال وارد کنی بحث کنیم. اما ظاهراً جریان این بوده است. که افرادی گوشه های بعضی از حیوانات را می بردند و می گفتند این نصیب بتان است. مردم بدانید که این حیوان مخصوص بتان است. تغییراتی در خلقت حیوانات ایجاد می کردند به خاطر بتان و کیش بت پرستی. قرآن آمد این کارشان را سرزنش کرد. اما این که ما معنا را توسعه بدهیم و بگوییم شامل این مسائل هم می شود، یک حث نظری است. ما احکام در مورد این مسائل در جاههای دیگر داریم.

دسته های رسولان:

در روایت های ما آمده است. یک دسته از رسولان اولوالعزم هستند که همان پنج پیامبر اولوالعزم هستند. این که چرا اولوالعزم نامیده شده اند؟ در روایت آمده است که در عالم میثاق وقتی که ولایت به اینها عرضه شده از همه افراد، اینها زودتر پذیرفتند و از میان این پنج نفر پیامبر اسلام (ص) زودتر پذیرفت. خداوند هم مقام پیامبر را از همه اینها بالاتر قرار داد. وقتی بر حضرت آدم (ع) ولایت عرضه شد تردید کرد و در پذیرفتن این عهد الهی پا عقب گذاشت.^۲ به خاطر همین هم در دنیا لغزید. امام معصوم (ع) این آیه را اینگونه تفسیر کرده اند: «وَلَقَدْ عَاهَدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلِ...»^۳؛ ما قبلاً هم با آدم عهد کردیم. امام می گوید: مراد از این قبل، عالم میثاق و ذر است. «...فَقَسَى...»؛ فراموش کرد. «...وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً»؛ ما عزمی از او نیافتیم. اولوالعزم نشد. اما اینها شریعت مستقل دارند به جز حضرت عیسی (ع) که من خدمت شما عرض کردم. یک تغییراتی به تفضل الهی ایجاد کرد اما کتابش دارای حکمت بود. برخلاف کتاب تورات، یعنی کتاب تورات منسوخ نشد. احکامی که خدا در تورات فرستاده بود امت حضرت عیسی (ع) مأمور بودند به همان احکام عمل کنند به جز موارد استثنا شده، «...وَلَا حِلَّ لَكُمْ بَعْضَ أَلْسِنِ حُرْمٍ عَلَيْنَا...»^۴؛ من آمده ام تا بعضی از محرّمات را حلال کنم. معلوم است که این حرام ذاتی نبوده است (مثل شراب نبوده است که ذاتاً حرام باشد)، بلکه حرام مجازاتی بوده است. بعضی از چیزها حرام است به این دلیل که ذاتاً مفسده دارد و بعضی دیگر حرام است به دلیل مجازات، بعضی دیگر به خاطر دلایل دیگر حرام می شود؛ مثلاً به خاطر لطف، خداوند بر حضرت موسی (ع) همه شیرها را حرام کرد. می فرماید: «وَحَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ...»^۵؛ هر کسی شیر می آورد نمی خورد. این لطف بود. نه این که آن شیر حرام بود. حرام نبود. بقیه پیغمبران صاحب شریعت مستقل بودند. اولوالعزم صاحب دعوت جهانی هستند، یعنی دعوتشان تمام

۱- نساء آیه ۱۱۹

۲- اصول کافی، ج ۱، ص ۴۱۶

۳- طه آیه ۱۱۵

۴- آل عمران آیه ۵۰

۵- قصص آیه ۱۲

عالم را در برمی گیرد. یکی هم صاحب قول فصل بودند. قول فصل به این معنا است که وقتی که رسول یا پیامبر اولوالعزمی می آید به مردم می گوید ایمان بیاورید تا نجات یابید و اگر کفر بورزید هلاک می شوید، بین مؤمن و کافر فصل می کند. کما اینکه منکران حضرت صالح^(ع) هلاک شدند منکران حضرت لوط^(ع) هلاک شدند منکران نوح^(ع) هلاک شدند منکران ابراهیم^(ع) هلاک شدند و... به این می گویند قول فصل، در حالی که انبیاء تبلیغی این طور چیزی ندارند، این ویژگی را ندارند. یعنی اگر یک کسی منکر پیامبر تبلیغی بشود چون از اصل دین خارج نشده مجازات های جزئی دارد. این که می گوئیم جزئی مثل قحطی و وبا و... جزئی یعنی این که عذاب استئصال ندارد؛ عذاب ریشه کن کننده ای که یک قومی را از سطح زمین بردارد بر پیغمبران تبلیغی و انکار آنها نیست. اما برای رسل هست که اولوالعزم در صدر رسل هستند. آیات قرآن زیاد است که من اشاره به بعضی از آنها کرده ام. قرآن می فرماید: «فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ...»؛ همان طوری که اولوالعزم از رسولان صبوری کردند ای پیامبر تو هم صبر کن؛ در مقابل انکار آنها بردباری به خرج بده. «وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ...»؛ ما از پیغمبران پیمان گرفتیم. یکی از این پیمانها این بود که هر پیامبری، پیامبر بعد از خودش را معرفی کند و یاریش کند. «...وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَ أَخَذْنَا مِنْهُمُ مِيثَاقًا غَلِيظًا»^۳، تمامی اسامی پیامبران اولوالعزم در کنار هم در این آیه آمده است. غیر اولوالعزم هم اضافه نشده چیزی از اولوالعزم هم کم نشده است. ما از تو، از نوح، از ابراهیم، از موسی و از عیسی بن مریم پیمان گرفتیم. ظاهراً به ترتیب مقامشان در این آیه آمده است. چون ما از شهادت بعضی از آیات می فهمیم که مقام حضرت نوح^(ع) من حیث المجموع از ابراهیم^(ع) بالاتر بوده است. کما این که در روایات تصریح شده دانشش هم بالاتر بوده است. ابراهیم از موسی بالاتر بوده است و موسی از عیسی بالاتر بوده است و پیامبر گرامی ما از همه آنها بالاتر بوده است. در آیه هم که نگاه می کنید می بینید که به همین ترتیب آمده است. «رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ لِنَاسٍ لَنْ يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ...»؛ پیغمبران بیم دهنده و بشارت دهنده، تا بعد از آنها بر خدا حجت نداشته باشند. آیات قرآن در این مورد زیاد است.

اما رسولان ۳۱۳ نفر هستند که پنج نفرشان اولوالعزم هستند. هر اولوالعزمی رسول است اما هر رسولی اولوالعزم نیست. اصطلاحاً می گویند عام و خاص مطلق. طبق روایت معروف از حضرت ابوذر ۳۱۳ رسول داریم که ۱۲۴ هزار پیامبر هستند. اگر واقعاً این عدد گرد نشده و دقیق باشد (بعضی وقت ها گرد می کنند مثلاً ۱۲۳۷۴۵ بوده است فرموده اند ۱۲۴ هزار تا) ۳۱۳ نفر از آنها رسول بودند که از این ۳۱۳ نفر ۵ نفرشان اولوالعزم بودند. باقی مانده، انبیاء تبلیغی می شوند ۱۲۳۶۸۷، که در حدیث معروف اباذر که از پیامبر سؤال کرد در آنجا تعداد پیامبران آمده است.^۵

انبیاء آن طوری که گفتیم صاحب قول فصل نیستند. یک نکته ای را در اینجا عرض کنم. یک روایتی نقل شده است که: «عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ»؛ علماء امت من مثل انبیاء بنی اسرائیل هستند. البته عده ای گفته اند روایت شده که افضلند. یک قصه هایی نقل کرده اند که معلوم نیست درست است یا نه و به کجا برمی گردد؟ مثلاً می گویند: شیخ مفید ایستاده بود یک یهودی آمد گفت: شما یکی از علمای امت پیامبر اسلام^(ص) هستید که از موسی^(ع) افضلید؟ شیخ مفید هم برای دفاع از حرف پیامبر گفت: بله! یهودی از او خواست که معجزه کند. شیخ داشت کشاورزی می کرد بیلش را انداخت و اژدها شد و بعد آن را گرفت. یهودی گفت: تازه مساوی با حضرت موسی^(ع) شدی. افضلیتش کجاست؟ افضلیتش این جاست که موسی ترسید بگیرد خدا گفت: نترس، ولی من نترسیدم و آن را گرفتیم. یا مثلاً می گویند: شیخ مفید در عالم خواب دید که پیامبر اسلام^(ص) با موسی^(ع) پیش او

۱- احقاف آیه ۳۵

۲- احزاب آیه ۷

۳- احزاب آیه ۷

۴- نساء آیه ۱۶۵

۵- المیزان، ج ۲۰- ذیل آیات آخر سوره اعلی، بحث روایتی

۶- مستدرک الوسائل، ج ۱۷، ص ۳۲۰

آمدند بعد رسول خدا سؤالی کردند آن وقت شیخ مفید زیادی جواب داد. حضرت موسی^(ع) گفتند: یا شیخ وقتی رسول گرامی اسلام^(ص) از تو سؤال می‌کنند جواب را مختصر و ساده بده، در محضر پیامبر این قدر زیاده‌گویی نکن. شیخ مفید هم حمله کرد گفت: یا نبی‌الله یادت هست که وقتی خدا از تو سؤال کرد «وَمَا تَلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى!»؛ که چه در دست است؟ یک کلمه می‌گفتی عصا، «قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّؤُا عَلَيَّهَا وَ أَهْسُ بِهَا عَلَىٰ غَنَمِي وَ لِي فِيهَا مَارِبٌ أُخْرَى»^۱، تو چرا پیش خدا زیاده‌گویی کردی؟ گفت: آقا ما چوبمان افتاده پیش تو. هیچ کدام از این حرفها سند ندارد. اصلاً ما دلایلی داریم که اشتباه است. شیخ مفید کسی نیست که وقتی یک شخص یهودی از او بپرسد تو از موسی بالاتری او هم بگوید بله من از موسی بالاترم. موسی منزلت بس رفیع دارد. پس تکلیف این حدیث چیست؟ آیا دروغ است؟ نه آقا، جایش را مشخص کنید. حدیث فرمود: «عُلَمَاءُ أُمَّتِي أَفْضَلُ مِنَ أَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ» نگفت: «مِن رُسُلِهِمْ» انبیا همان پیغمبران تبلیغی می‌شوند. در امت‌های قبل یک رسول می‌آمد بعد از اینکه رسول از دنیا می‌رفت یا شهید می‌شد برای این که دین خدا منحرف نشود، خدا انسانهای شایسته را، بدون اینکه شریعتی بیاورند یا چیزی را تغییر دهند، برای حفظ همان دین می‌فرستاد. منتها در آن زمان چون حوزه علمیه و مدرسه نبود لاجرم علمشان هم لدنی بود. مثل حضرت سلیمان^(ع) مثل حضرت داوود^(ع)، حضرت یحیی^(ع)، مثل حضرت زکریا^(ع) و... بعد از آمدن پیامبر اسلام چون وحی منقطع شد، امکان دانشجویی کسب علم هم باز شد این شأن به مجتهدین و علمای اسلام داده شد. خدا رحمت کند شهید مطهری، عجب تعبیر قشنگی کردند. این مجتهدین آمده‌اند نشسته‌اند سر جای همان انبیاء تبلیغی، هر کاری آنها می‌کرده‌اند اینها می‌کنند. حالا بیایید مقایسه کنید. اگر دین کاملتر است، این شریعت افضل است، پیغمبرش هم افضل است پس جایگاهها و مناصب مشابهش هم افضل است. یعنی آن مجتهدی که در جای پیامبر تبلیغی نشسته از آن پیامبر تبلیغی افضل است. منظور پیغمبر این است دیگر ما نباید دست از پا دراز کنیم. تازه موسی کجا و شیخ مفید کجا؟ شیخ مفید با همه عظمتش معصوم من عندالله نبوده است. علم لدنی که نداشته است. با حرف‌های زیادی، برای برخوردهای انفعالی گاهی وقت‌ها پیامبران را زیر سؤال می‌بریم. شیخ مفید با شخصیت عظیمش و علمی که دارد در جایگاه خودش است. «عُلَمَاءُ أُمَّتِي أَفْضَلُ مِنَ أَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ» این هم در جایگاه خودش حدیث درستی است. یک عده‌ای انکار می‌کنند یک عده‌ای هم اصرار می‌کنند و می‌گویند نه همین است. جایگاه حدیث را باید درست پیدا کنیم.

اعجاز:

معنای لغوی اعجاز: به معنای عاجز ساختن، یعنی شخصی شخص دیگری را عاجز کند. کما این که در سوره براءت آمده است. «...وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ...»^۳؛ و بدانید شما نمی‌توانید خدا را ناتوان سازید، مانع تحقق اراده‌اش شوید. **معنای اصطلاحی اعجاز:** این است که کار خارق عادت از شخصی سر بزند که مدعی نبوت است و به همراه آن تحدی باشد؛ یعنی به مردم بگوید که اگر می‌توانید مثل این کار انجام دهید. دیگر اینکه مردم عادی عاجز از انجام آن باشند. پس معنای اصطلاحی معجزه اینست که: ۱- کار خارق عادت باشد، ۲- همراه با ادعای نبوت باشد، ۳- همراه با تحدی باشد، ۴- مردم از انجام آن عاجز باشند؛ به این معجزه می‌گویند. حالا اگر یکی از انسانهای کامل مثل امام معصوم یک کاری کرد یک مریضی را شفا داد، کوری شفا داد که دعوی نبوت همراهش نیست، تحدی هم همراهش نیست به این معجزه نمی‌گویند، بلکه در اصطلاح می‌گویند **گرامت**، اما در واقع همان معجزه است. یعنی اگر بخواهید در معنای لغوی به آن بگویید معجزه اشکالی ندارد اما تعریف معجزه را ندارد اگر چه عمل، ماهیت معجزه را دارد. یعنی به معنای اصطلاحی معجزه نیست اما به معنای لغوی معجزه هست. جالب است که در قرآن در هیچ مورد از کلمه معجزه برای این معجزه اصطلاحی استفاده نشده است. برای معجزات انبیاء از کلمه برهان، بینه، سلطان، حجت و آیه استفاده شده است اما از کلمه اعجاز در معنای لغوی آن استفاده شده است.

۱- طه آیه ۱۷

۲- طه آیه ۱۸

۳- توبه آیه ۲

آیات قرآن: «...قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ...»؛^۱ دلیل روشن از طرف پروردگارتان برای شما آمد؛ برهان همان اعجازی است که روشن است. مثلاً ابن سینا از طریق برهان بطلان تسلسل و برهان نظم و ... خدا را اثبات کرده است، آیا می‌توان این برهان را به بقال، نجار یا به آدم عادی گفت؟ آیا می‌فهمند؟ دانشجوی رشته فلسفه برهان اسد اخصر فارابی را نمی‌فهمد چه برسد به مردم عادی! با این‌ها که نمی‌شود مردم را هدایت کرد. مردم یک دلیل روشنی می‌خواهند به تعبیر قرآن بینه. (بینه یعنی یک دلیل روشن) دلیلی که به قدر کافی آشکار باشد که به سرعت برق در ذهن و ضمیر ناخودآگاه شما به صورت یک قیاس منطقی تشکیل شود بدون آنکه بتوانید به زبان بیاورید. مردم این را می‌خواهند یعنی دلیل همه کس فهم؛ شاید علت این که قرآن از این واژه معجزه استفاده نکرده همین باشد. چون این کلمات هم معنای اعجاز دارند و هم همین معنی که من گفتم. معنای سلطان قدرت است ظاهراً به معجزه به این دلیل گفته شده است که یک قدرت و توانایی است. یکی معنای حجت است که تا آنجایی که من در قرآن بررسی کرده‌ام یک مورد به این معنا آمده شاید موارد دیگری هم باشد که من ندیده‌ام. «...وَمَا كَانَ لَنَا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطَانٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...»^۲؛ پیغمبران می‌گفتند ما نمی‌توانیم معجزه‌ای بکنیم مگر به اذن خدا. «...قَدْ جَاءَكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ...»^۳؛ (این سخن صالح است به قوم نمود. می‌گوید:) برای شما معجزه‌ای آمد. «...هَذِهِ نَاقَةٌ لِلَّهِ لَكُمْ آيَةٌ...»^۴؛ (در این آیه دو تا کلمه در مورد معجزه آمده است. یکی کلمه «بینه» و دیگری «آیه» آمده است.) این ناقه معجزه و آیت خداست. «قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ»^۵؛ بگو برای خدا حجتی است رسا، که اگر بخواهد همه شما را هدایت خواهد کرد. من گمان می‌کنم که این حجه‌البالغه آن معجزه‌ای است که آن قدر عظیم است که اگر صورت بگیرد دیگر مستکبران هم مجبور می‌شوند که ایمان بیاورند. که خدا در قرآن گفته که ما آن حجت را نمی‌آوریم؛ چون اگر بیاورد همه چیز خراب می‌شود و دیگر امتحان معنا نخواهد داشت. واژه‌ها از مفهوم خواهد افتاد. از کجا فهمیدم؟ خوب دقت کنید. «...فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ»؛ اگر می‌خواست همه شما را هدایت کند می‌توانست. ولی بنا نیست خدا این کار را انجام دهد. معلم می‌گوید اگر من می‌خواستم که همه بیست بگیرند می‌توانستم به گونه‌ای سؤال دهم که همه بیست بگیرند ولی قرار نیست که این کار را انجام دهیم، می‌خواهیم حق هر کسی به خودش برسد. بیستی‌ها بیست بگیرند، پانزده‌ها پانزده بگیرند، ده‌ها ده بگیرند، افتادنی‌ها هم بیفتند. شبیه این در جاهای دیگر قرآن هم وجود دارد. این هم درست نقطه مقابل همان اقتراحات (پیشنهادهای) اغراق‌آمیز کفار است که می‌گفتند: باغ درست کن، این کوه را طلا کن، نردبان در آسمان بگذار و بالا برو و.. این اشاره به آن هم دارد. می‌گوید: خدا این حجت را دارد. «قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ» این‌ها برای خدا کاری نداشت. در همین آسمان، چقدر صورت فلکی خدا درست کرده است، می‌توانست یک صورت فلکی هم با ستارگان بسیار زیبا و با خط ثلث قشنگ درست کند و بنویسد: «عَلَىٰ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ». آیا دیگر کسی می‌توانست حرفی بزند؟ ولی دیگر ایمان چه ارزشی داشت؟! قرار نیست این طور شود. (بارها من به این بحث تأکید کردم) از معنای لغوی اعجاز زیاد استفاده شده معنای اصطلاحی هم که عرض کردیم. عمل خارق عادت، فعل توسط مدعی نبوت کسی که مدعی باشد من واسطه بین خدا و خلق هستم و یکی هم تحدی و عجز بشر که دیگران از انجام آن عاجز باشند به همراه آن باشد.

ضرورت اعجاز:

۱- نساء آیه ۱۷۴

۲- ابراهیم آیه ۱۱

۳- انعام آیه ۱۵۷

۴- انعام آیه ۱۵۷

۵- انعام آیه ۱۴۹

۱- ادعای منصب نبوت سند محکم می‌خواهد: اگر کسی برای شما تجویزی کند و بگوید: این دارو را بخور. شما از او می‌پرسید که تو چه کسی هستی؟ او ادعا می‌کند که پزشک است. شما از او اسمش و مدرکش و این که کجا درس خوانده است را می‌پرسید. آیا بدون دلیل از او می‌پذیرید؟ خصوصاً اگر تجویزش خطرناک و حساس باشد. مثلاً از تهران زنگ می‌زنند می‌گویند آقا ما از تهران نماینده می‌فرستیم به عنوان بازرس در استان بررسی کند. یک آقایی وارد اداره می‌شود می‌گوید من بازرس هستم شما از او نامه یا مدرکی برای اثبات مدعایش می‌خواهید اگر او در جواب بگوید که من نامه‌ای ندارم شما به او توجهی نمی‌کنید و او را از اداره بیرون می‌کنید. رسم عقلا در دنیا این است که اگر کسی ادعای نمایندگی یا انتساب به شخص بزرگی کرد از او مدرک می‌خواهند. شخصی می‌گوید: من از طرف خدای جهان آمده‌ام برنامه سعادت ابدی برای همه بشریت دارم. آیا ما بدون دلیل از او قبول کنیم؟! نه اول از او مدرکی بر مدعایش می‌خواهیم. چه مدرکی معتبرتر از معجزه می‌تواند باشد؟ این پیغمبر باید کاری انجام دهد که هیچ کس از مخالفین و منکران او نتوانند این کار را انجام دهند.

۲- معجزه دلیلی برای فهم همه است (معجزه دلیلی است که نیاز به برهان پیچیده ندارد): مثل دلایل فلاسفه و متکلمین نیست که فقط صاحب‌نظران و انسانهای وارد در این رشته‌ها بفهمند. دلایلی است که همه می‌فهمند و البته من معتقدم که می‌شود دانش‌های معرفتی را ساده برای مردم بیان کرد. اگر من بلد نیستم بیان کنم این تقصیر من است. این معارف برای همه مردم است اختصاص به گروه خاصی ندارد. خداوند این سفره را پهن کرده است که همه بندگان بهره ببرند. منتها مبلغین باید حسن سلیقه و توانایی داشته باشند. من یک وقت مطلبی را می‌دانم ولی نمی‌توانم خوب و صحیح بیان کنم. این خودش یک نقصی است. مثل این است که شما در یک باغی رفته باشید ولی نمی‌توانید خوب وصفش کنید. این نقص در شماس است.

۳- معجزه خرق عادت است نه خرق قوانین: توجه داشته باشید بعضی از افراد فکر می‌کنند یک معجزه که می‌شود یک قانون شکسته می‌شود. نه، اصلاً قوانین این جهان را هیچ کس نمی‌تواند بشکند، حتی خدا هم آنها را نمی‌شکند. هیچ استثنایی ندارد. «...فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا»؛ برای سنن الهی نه تبدیلی است نه تحویلی؛ یعنی نه جایگزینی دارد و نه استحاله دارد. می‌گویید: پس معجزه چیست؟ می‌گویم: تغییر مسیر است. قدیمها با پای پیاده به مکه می‌رفتند و شش ماه می‌رفتند، بعد یک عده‌ای اسب سوار شدند و دو ماه می‌رفتند، بعد ماشین در آمد در دو هفته می‌رفتند و الان هواپیماست دو ساعت می‌روند. ممکن است یک روز یک وسیله‌ای بیاید در دو ثانیه بروند. قانون شکسته نشده است. قبلاً روغن می‌سوخ و فضایی روشن می‌شد، بعد چراغ دستی و فانوس درست کردند، یک کم پیشرفت کردند و همان نور را تولید کردند. بعد برق آمد و لامپ اختراع شد نور از طریق لامپ و نیروگاه آبی و الان از طریق انرژی هسته‌ای؛ بعدها ممکن است که یک راه دیگری پیدا شود و آسانتر باشد. این که به این معنا نیست که قانون شکسته شده است. مسیر نزدیک شده است. تخت بلقیس را می‌شد که تکه تکه و از هم جدا کنند و با چند تا ارابه بیاورند چند ماه هم در راه باشد. یک راهش هم این است که حضرت آصف برخیاپی یک اشاره‌ای کنند و یک علم مرموزی را به کار گیرند و در یک آن بیاورد. بنابراین معجزه خرق عادت است نه خرق قانون. به این نکته دقت داشته باشید. یعنی این مسائل برای ما پیچیدگی دارد ولی قانونی دارد که اینگونه می‌شود. اگر یکی از مردمان دو هزار سال پیش الان زنده شود، یک لحظه اینجا نگاه کند از تعجب می‌میرد، هر چه می‌بیند تعجب‌آور است. موبایل، تلویزیون، ماشین و... این‌ها برای آن زمان معجزه بوده است اگر در آن زمان از چیزهای موجود در این زمان صحبت می‌شد قطعاً گوینده را متهم به دیوانگی می‌کردند. می‌گفتند که این دیوانه است، این کارها محال است. معجزه هم همین طور است. عادت ما اینگونه است که با کارهایمان به روال عادی عادت کرده‌ایم. حالا اگر کار با روال غیر عادی صورت بگیرد، مثلاً: عناصری که در بدن یک مار است از همین خاک است. این چوب هم از همین خاک است، اگر یک تخم مار بخواهد تبدیل به یک مار شود شش ماه طول می‌کشد که یک مار کامل شود، حال خدا می‌خواهد عصا را در دو ثانیه مار کند، همان عمل سریعتر شده. شما فرض کنید تا عربستان هم که بخواهید پیاده راه بروید شش ماه در راه هستید. حالا اگر بخواهید این رفتن را در دو ثانیه باشد، آیا این محال است؟! علم می‌گوید که این محال نیست تا دو ساعت و یک ساعت رسیده است. یک هواپیماهایی ساخته‌اند

که ده برابر صوت سرعت دارد. یعنی هر ثانیه ۳/۵ کیلومتر می‌رود که اگر تا عربستان، مسیر مستقیم آن ۱۵۰۰ کیلومتر باشد کمتر از ده دقیقه تا آنجا می‌رود. این معجزه است. منتها خرق عادت است. عادت بوده است که در طول شش ماه صورت بگیرد، حال در عرض یک ثانیه صورت گرفته است. خوب دقت کنید تا متوجه شوید که عرض بنده چیست. (برای این که مطلب قابل فهم باشد و ان شاء الله کسی از این قافله نماند مثالها را توسعه می‌دهم با این که ممکن است مطلب برای عده‌ای ساده باشد)

حد اعجاز:

این خیلی مهم است که پیغمبران تا کجا می‌توانند معجزه کنند. مشکل پیامبران یکی نیست از این طرف یک عده‌ای هستند که ممکن است در دره افراط و در دامن غلو بیفتند. پیغمبری می‌آید بشری را زنده می‌کند می‌گویند قطعاً تو خود خدا هستی، به پسرش هم راضی نیستیم تو خود خدا هستی. اینها یک خطرند و خطر دیگر آدمهایی هستند که خیلی دیر ایمان می‌آورند و بدبین هستند. پیغمبر خدا چه باید انجام دهد. لاجرم معجزه باید حدی داشته باشد که هر کس حق طلب است مشخص شود. مثل طرح سؤالات امتحان، معلم خیلی سخت می‌گیرد؛ دانش‌آموز خوب و بد، همه صفر می‌شوند و دیگر خوب شناخته نخواهد شد. اگر خیلی آسان بگیرد حق خوبها ضایع می‌شود، بدها هم بیست می‌شوند باز هم بد و خوب قابل تشخیص نخواهد بود. باید بگونه‌ای امتحان را بگیرد که بدها از خوبها شناخته شوند.

اعجاز حدی دارد که حکمت الهی اقتضا می‌کند در چه معیاری و در چه حدی برای بشر ارائه شود. من مثال زده‌ام به تزریق داروی شیمی درمانی، پزشک متخصص می‌داند که این دارو تا چه حدی تزریق شود تا مؤثر باشد. کمتر از آن مفید نیست و بیشتر از آن هم ممکن است که مریض را از ترس سرطان زودتر بکشد. حد و اندازه‌ای دارد.

اگر اعجاز زیادتر از حد ضرورت شود چند اشکال دارد: یکی اینکه امتحان دیگر مفهوم نخواهد داشت. پیامبر بیاید و بگوید هر چه می‌خواهید من برایتان انجام می‌دهم. فردی می‌گوید: من قرض دارم، این آجر را برای من طلا کن. او هم یک دستی بکشد و بگوید بردار برو. شخص دیگری بگوید: من بچه‌ام مریض است، شفایش بده؛ یک اشاره‌ای کند و بگوید تو هم بچه‌ات را بردار برو. دیگری بگوید: مرده‌های فامیل من را همه زنده کن. او هم می‌گوید بیا بریم قبرستان. (این‌ها برای شما مسخره می‌باشد که الحمدلله نشانه معرفت بالای شماس است اما کفار این‌ها را به طور جدی بیان می‌کردند و می‌گفتند که تو باید اینها را انجام دهی. خیال می‌کردند که یک تاجر بین‌المللی است که این همه پول دارد و هر مشکلی که وجود دارد را حل کند. آن‌ها فلسفه نبوت و بعثت را نمی‌فهمیدند.) اگر ما فرض کنیم که اینگونه شود، خطر غلو را هم کنار بگذاریم با این خطر جدی روبرو هستیم. حالا تا یک شهاب سنگی می‌آید، یک نفر می‌گوید که من با چشم خود نوری دیدم، اینجا حتماً یک امامزاده است؛ فردا سی چهل نفر آنجا جمع می‌شوند و امامزاده‌ای به راه می‌اندازند وقتی هم به آنها می‌گوییم: اینها را رها کنید، می‌گویند: آقا ما خواب دیدیم و ... آخرش هم باید خراب کنند و به هم بریزند تا دست از این بردارند.

یک عده از مردم ضعیف هستند، بصیرت در دین ندارند باید ملاحظه‌شان کرد. دیدید در خیابان یا پیاده‌رو می‌گویند مواظب این بچه، پیرزن، پیرمرد و معلولین باشید و تند نروید. پیامبری که می‌خواهد کاروان بشریت را هدایت کند حساب پا شکسته‌ها هم باید بکند سرعتش را باید تنظیم کند. خوب دیگر امتحان چه معنایی دارد. آقا این بابا خیلی آدم عجیبی است هر کاری که گفتیم کرد. چاره‌ای نیست دیگر ابوجهل هم ایمان می‌آورد. ابوجهل که ایمان آورد همه مردم ایمان می‌آورند همه مردم شدند مسلمان. جهاد دیگر معنایی ندارد جهاد با کی؟ مسلمان با مسلمان؟! جنگ که با کسی نداریم همه دنیا یک دین دارند. صبر، صبر برای چه؟ صبر برای آن وقتی بود که یک عده‌ای بگویند دین شما حق نیست یا کافر شوید یا می‌جنگیم. بگوییم آقا ایستادیم، شمشیر کشیدند روی ما و جنگ، قحطی، گرسنگی، زخم و ... شده است و ما هم صبر کردیم. وقتی اینها نباشد صبر دیگر معنا ندارد. یا حداقل از آن عظمت صبر کاسته می‌شود. واژه‌ها بی‌معنا می‌شوند. برای چه کسی امر به معروف کنیم؛ همه نماز می‌خوانند، همه حجاب دارند، همه خمس می‌دهند، همه زکات می‌دهند. زکات، زکات به چه کسی بدهم؟ کسی مال کسی را نمی‌خورد. حکومت، حکومت عدل است دیگر مشکلی نیست. خمس به چه کسی بدهم؟ به چه کسی انفاق کنم؟ انفاقی نیاز نیست. تمام واژه‌ها تهی می‌شوند. امتحان برای چه؟ ما حق را فهمیدیم پرده‌ها کنار رفته. فرض کنیم شخص کریمی که خیلی ثروت دارد خودش را به شکل مقروضی درآورده است. قصدش هم این است که ببیند چه کسی سخاوت دارد که هزار سکه طلا به

او بدهد. عشقش کشیده هزار تا سکه طلا بدهد. می‌آید در جمعی می‌گوید: آقا، من فردا یک مبلغ بدهی دارم کدام از شماست که بدهی من را بپردازید؟ هیچ کس جوابش نمی‌دهد. یک نفر بلند می‌شود می‌گوید: آقا من پول دارم تو هم گرفتاری و بنده مسلمان هستی من مشکلات را حل می‌کنم. می‌گوید: تعجیل کن که من فردا طلبکار بد عنقی دارم. این آقا پول را می‌آورد. می‌گوید: بفرمایید. او هم می‌گوید این پول مال خودت این هم هزار تا سکه طلا، تعجب می‌کند. اطرافیان می‌گویند: آقا ما ده میلیون تومان به تو می‌دهیم. اما او قبول نمی‌کند می‌گوید: حالا دیگر نه. حالا که علم پیدا کردید امتحان دیگر معنا ندارد.

«چون پرده بر افتد نه تو مانی و نه من»

پرده که افتاد و پس پرده را دیدی که چه خبر است، آن وقت دیگر ایثار و سخاوت بیفایده است، بخیل هم سخی می‌شود. «کاسه جایی رود که باز آید قدح» و قرآن کریم می‌فرماید: «خدا قرار نیست که مؤمنان (ظاهری) را به همین حال رها کند تا اینکه بد و خوب را از هم جدا سازد و خدا قرار نیست شما را بر غیب مطلع سازد...».

وقتی بفهد که چند تا قدح در کار است، سینی سینی کاسه می‌فرستد. مهم این است که ابراهیم نمی‌دانست که قرار نیست که بچاهش کشته شود. اگر می‌دانست که هنری نبود. امتحان معنا نداشت. ^(ع) علی نمی‌دانست که در بستر پیغمبر سالم بیرون می‌آید. احتمال می‌داد که کشته شود. در این جا جهل حسن است. این جهل حسن است. من و شما هم خیلی چیزها را نباید بدانیم تا امتحان معنا داشته باشد. اگر قرار باشد که ما هر چه از پیامبران خواستیم انجام دهند مثلاً بگویند جبرئیل را نشان ما بده و جبرئیل هم بیاید. بعد می‌گویند اسرافیل هم نشانمان بدهید. یک بار هم ما را به آسمان ببر تا ببینیم معراج چگونه است. این دیگر چه ارزشی دارد امتحانی دیگر در کار نیست. امتحان بی‌معنا می‌شود. صبر بی‌معنا می‌شود، جهاد بی‌معنا می‌شود، امر به معروف بی‌معنا می‌شود، انتظار بی‌معنا می‌شود، حسن ظن به خدا بی‌معنا می‌شود، سخاوت بی‌معنا می‌شود، کرامت بی‌معنا می‌شود. همه چیز معنایش را از دست می‌دهد. دیگر امتحان برای چیست؟ به این حقیقت **امیرالمؤمنین** ^(ع) در نهج‌البلاغه اشاره کرده‌اند. قرآن می‌فرماید: خیال می‌کنید که ما عاجز هستیم؟! مثلاً ما خواسته‌ایم که ابوجهل را هدایت کنیم تمام توانایی‌های خودمان را به کار بستیم و بعد نتوانسته‌ایم؟! مثل اینکه ما می‌رویم با یکی بحث می‌کنیم می‌گوییم، حق این است و چهار پنج ساعت مجادله می‌کنیم در آخر هم حریف او نمی‌شویم. آیا خدا این طوری بوده؟! خدا می‌گوید: نه، اینگونه در مورد ما فکر نکنید، اگر ما می‌خواستیم که آیتی نشان دهیم که گردن همه در مقابلش کج شود برایمان کاری نداشت. آیات را ببینید؛ «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعاً فَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ»^۱؛ اگر خدا می‌خواست کاری می‌کرد که همه مردم دنیا ایمان بیاورند. از شارون و جرج بوش گرفته تا آدمهای متدین و خوب، ولی ما نمی‌خواهیم این قضیه با اکراه باشد. «إِنَّ نَسْأَ تَنْزِيلٍ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ»^۲؛ ای پیغمبر ما اگر می‌خواستیم یک آیتی از آسمان می‌فرستادیم که گردن تمام انسانها خم شود و همه تواضع کنند و بگویند «آمنا»، ما نمی‌خواهیم اینگونه شود. سیستم بنا شده‌ی جهان اینگونه نیست. اساس خلقت و روال کار بر این نیست. قرار نیست بگونه‌ای سؤال دهیم که همه بیست شوند. حتی در بعضی از جاهها می‌گوید: «...فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ»^۳؛ عده‌ای به این حکمت جاهلند، تو جاهل نباش. در جایی دیگر می‌فرماید: «...فَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْنِيَ نَقْفًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سَلْمًا فِي السَّمَاءِ فَتَأْتِيَهُمْ بِآيَةٍ...»^۴؛ تو اگر می‌توانی نقبی در زمین بزنی یا نردبان در آسمان بگذاری و یک نشانه‌ای (معجزه‌ای) بیاور که همه به تو ایمان بیاورند. بعد می‌فرماید: «...وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ

۱- یونس آیه ۹۹

۲- شعراء آیه ۴

۳- انعام آیه ۳۵

۴- انعام آیه ۳۵

عَلَى الْهُدَى...»؛ البته ما ناتوان نیستیم اگر می‌خواستیم این کار می‌کردیم. بعد می‌فرماید: «...فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ»؛ تو به این حقیقت جاهل نباش. روال کار بر این نیست. چه تصویر زیبایی است این آیات قرآن، آیات دیگری هم هست. «قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ»؛ بگو: دلیل رسا (و قاطع) برای خداست (دلیلی که برای هیچ کس بهانه‌ای باقی نمی‌گذارد). و اگر او بخواهد، همه شما را (به اجبار) هدایت می‌کند. (ولی چون هدایت اجباری بی‌ثمر است، این کار را نمی‌کند.) خدا عاجز نیست. خدا مثل طرف بحث و مناظره نیست که کم آورده باشد و نداند چه کند. «وَمَا أُنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِى الْأَرْضِ...»؛ شما نمی‌توانید ما را در زمین عاجز کنید. اگر ما این میدان را به شما دادیم خواست خودمان بوده است. خواستیم بد و خوب را مشخص کنیم، از روی ناتوانی نبوده است. قرآن می‌فرماید: «...فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ»؛ تو از جاهلان به این حقیقت نباش. چه کسانی هستند؟ آنهایی که فلسفه حد اعجاز را نمی‌دانند. چرا اعجاز باید حد و اندازه داشته باشد؟ چرا معجزه کردن باید به فرمان و اذن الهی و با حکمت الهی باشد؟ این افراد نمی‌دانند می‌گوید: ای پیغمبر این را تو بدان. دلت تنگ نشود. این آدمهای رازدار چه قدر خوب هستند. ما آدمها معمولاً یک چیزی را که بفهمیم به همه می‌گوییم. خواب ببینیم می‌رویم به دیگری می‌گوییم. یک عیززی خوابهای خیلی قشنگی می‌دید، خیلی عالی بود من واقعاً استفاده می‌کردم. زمانی دیدم دیگر خواب به من نمی‌گوید. به او گفتم: ما نامحرم شدیم. خنده‌ای کرد و گفت: نه. به ما گفته‌اند که شرط ادامه دیدن این خوابها این است که دیگر به هیچ کس نگویی.

آن را که خبر شد خبری باز نیامد

این مدعیان در طلبت بی‌خبرانند

انسان در دم مرگ اول زبانش از کار می‌افتد بعد چشمش. اگر تا آنجایی که چشم کار می‌کرد زبان کار می‌کرد می‌دانید چه اتفاقی می‌افتاد؟! هر کسی که می‌خواست بمیرد می‌گفت: راست می‌گویند که فرشته مرگ هست و به همه می‌گفتند. قضیه خراب می‌شد. خدا اول زبان را از کار می‌اندازد. ولی چشمها دارد نشان می‌دهد که یک چیزی در پشت پرده است. چشم می‌بیند ولی زبان نمی‌تواند بگوید. این قانون خداست قرار نیست پرده برافتد. امیرالمؤمنین^(ع) فرمود: اگر می‌دانستید آن طرف چه خبر است وحشت زده اطاعت خدا می‌کردید. ضجه می‌زدید و ناله می‌کردید و هر چه می‌گفتند می‌شنیدید. «و قریب ما یطرح حجاب»؛ به زودی هم این پرده برمی‌افتد. آیات ۹۰ تا ۹۳ سوره اسراء به همین حقیقت اشاره می‌کند. (که من آیات را خواندم) چشمه اینجا بیرون بیاور، باغ درست کن، قصر درست کن و... که به پیغمبر پیشنهاد می‌کردند. اینها نشان می‌دهد که آنها اصلاً این حقیقت را بو نکرده بودند و اینها از معارف بسیار نابی است که یک انسان مؤمن باید بداند.

و صلی الله علی نبینا محمد و آل محمد

خلاصه مطالب:

اعجاز

تعریف: امکان علمی اعجاز، امکان اعجاز برای غیر رسولان.

اعجاز علم است یا دعاء (بحث شد)

دلایل:

روایات ۷۳ حرف علم الهی

آیه ۴۰ سوره مبارکه نمل

ضرورت اذن الهی در تحقق اعجاز ← آیات ۹۰ الی ۹۴ سوره مبارکه اسراء و ۱۱ ابراهیم ← برای ایجاد شرائط عادلانه امتحان الهی

۱- انعام آیه ۱۴۹

۲- شوری آیه ۳۱- عنکبوت آیه ۲۲

۳- نهج البلاغه، کلام ۲۰

توجه به خطر غلو (افراط) و تکذیب (تفریط)

دسته های رسولان:

اولوالعزم: (تعداد ۵ نفر)

- دارای شریعت مستقل

- صاحب قول فصل

- صاحب دعوت جهانی

«فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ...» - «...وَمَنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَأَخَذْنَا مِنْهُم مِيثَاقًا غَلِيظًا» - «رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِنَاسٍ لَّيْسَ يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ...»

رسولان: (۳۱۳ نفر)

- دارای قول فصل

- بعد از پیامبران اولوالعزم (پیرو شریعت آنها)

انبیاء: (۲۳۶۸۲ نفر)

- صاحب قول فصل نیستند

- پیامبران تبلیغی

اعجاز: معنای لغوی // معنای اصطلاحی

- در قرآن برای معجزه از ماده اعجاز استفاده نشده ← از کلمات برهان، بینه، سلطان، حجت آیه و ...

- «...قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ...»

- «...وَمَا كَانَ لَنَا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطَانٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...»

- «...قَدْ جَاءَكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ...»

- «قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ»

- از معنای لغوی اعجاز زیاد استفاده شده.

معنای اصطلاحی: ۱- عمل خارق عادت. ۲- فعل توسط مدعی نبوت. ۳- لزوم تحدی و عجز بشر.

ضرورت اعجاز: - ادعای منصب نبوت سند محکم میخواید

- معجزه دلیل همه کس فهم (نیاز به برهان پیچیده ندارد)

- معجزه خرق عادت نه قوانین جهان

حد اعجاز: ۱- صحنه امتحان الهی بهم نخورد. ۲- عده ای که زمینه غلو دارند به غلو نیفتند. ۳- اگر اعجاز زیاد از حد ضرورت شود چند

اشکال دارد. ۴- امتحان مفهوم نخواهد داشت. ۵. واژه ها بی معنا می شوند (صبر، جهاد، امر بمعروف و نهی از منکر، تولی و تبری، انفاق و...)

زیرا هم ایمان آورده و دیگر این واژه ها مفهوم خود را از دست می دهند

(چون این واژه ها با روال عادی ← و تحقق جبهه حق و باطل مفهوم خواهد داشت)

قرآن:

- «وَلَوْ شَاءَ رَبِّيكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلِّهِمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرَهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ»

- «إِنْ نَشَاءُ نُنزِلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ»

- «...وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدَى فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ»

نتیجه: آوردن آیتی که گردن همه را خم کند برای خدا کاری ندارد ← همه چیز خراب می شود ← «قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ

لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ»

فلا تكونن من الجاهلین ← جاهلین آنها که این فلسفه حد اعجاز را نمی دانند و پیشنهادات مختلف می دهند ← آیات ۹۰ الی ۹۳ اسراء:

- «وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا»

- «أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّنْ نَّخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجَّرَ الْأَنْهَارُ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا»

- «أَوْ تُسْقَطَ السَّمَاءُ كَمَا زَعَمَتْ عَلَيْنَا كَسَفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا»

- «أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِّنْ زُخْرَفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تَنْزِلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا

بَشَرًا رَسُولًا»

التماس دعا